

سعادت انسان و نقش دین در آن

از دیدگاه فارابی

یار علی کرد فیروزجایی*

چکیده

یکی از دغدغه‌های فیلسوفان در مباحث علم‌النفس فلسفی سعادت انسان است. فارابی در آثار خود مباحث گوناگون فلسفی را با محوریت سعادت انسان مطرح کرده است. از نظر فارابی، نفس ناطقه انسان با ادراک معقولات به مرتبه عقل بالفعل و سپس عقل مستفاد می‌رسد و از این طریق موجودی مجرد می‌شود که بدون بدن مادی نیز می‌تواند باقی و زنده بماند. سعادت انسان همین مجرد شدن از ماده و پیوستن به معقولات (عقول مجرد) است. از آنجا که عموم انسان‌ها نه می‌توانند حقیقت این نحوه از وجود را دریابند و نه می‌دانند که راه رسیدن به آن چگونه است، لازم است به وسیله کسانی که با کمک وحی الهی و با دیده حکمت به درک این حقایق نائل آمده‌اند، یعنی به مدد انبیاء ارشاد و هدایت شوند. در این مقاله به بررسی نقش دین در سعادت انسان از دیدگاه فارابی پرداخته شده است.

کلیدواژه‌ها

سعادت، حکمت، حکیم، نبی، تجرد، انسان، نفس ناطقه.

* استادیار دانشگاه باقرالعلوم (ع) firozjaei@hotmail.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۰۷/۰۴ تاریخ تأیید: ۱۳۸۹/۱۰/۰۹



یکی از پرسش‌های تأمل‌برانگیز و کهن در فلسفه این است که سعادت حقیقی انسان چیست و از چه راهی حاصل می‌شود؟ سعادت انسان هم در علم‌النفس فلسفی دغدغه فیلسوفان بوده است و هم در اخلاق. بررسی سعادت در فلسفه اخلاق مبتنی بر مفروضاتی است که در علم‌النفس بررسی می‌شود. از این رو، بررسی سعادت انسان با رویکردی که در علم‌النفس دنبال می‌شود، تقدم و رجحان دارد. به هر حال، اصل این مسئله که هدف از خلقت انسان چیست و کمال نهایی و سعادت قصوای او کدام است و از چه راه‌هایی و با چه کارهایی می‌توان به آن دست یافت، موضوع پژوهش بسیاری از فیلسوفان بوده است. یکی از فیلسوفان که دغدغه سعادت انسان در آثار او مشاهده می‌شود، فارابی است. محمدبن محمد بن اوزلغ بن طرخان فارابی (۲۵۹-۳۳۹) معروف به ابونصر فارابی و مؤسس فلسفه اسلامی در شاخه‌های مختلف علمی و فلسفی دست داشته است و در قلمرو منطق، ریاضیات، نجوم، موسیقی، طبیعیات، مابعدالطبیعه، اخلاق، تدبیر منزل و فلسفه سیاسی قلم زده است. اما آنچه که به نوعی حلقه وصل بخش‌های زیادی از تأملات فکری و فلسفی او را تشکیل می‌دهد، مسئله سعادت نهایی انسان است.

اهمیت مسئله سعادت نزد فارابی

درنگ و تأمل در آثار فارابی نشان می‌دهد که سعادت انسان موضوعی است که فارابی شاخه‌های مختلف حکمت و فلسفه - چه نظری و چه عملی - را با محوریت آن و در خدمت آن مطرح کرده است. او در مهمترین آثار خود، مانند آراء اهل المدينة الفاضلة، السياسة المدنیة، فصول منتزعة، الملة، تحصیل السعادة و التنبیه علی سبیل السعادة طرح و برنامه‌ای علمی عرضه کرده است تا بدان وسیله نشان دهد که سعادت حقیقی انسان چیست و در چه شرایطی و با چه راه‌هایی تأمین می‌شود. در طرح و برنامه علمی فارابی، عناصر مختلف خداشناسی، هستی‌شناسی، جهان‌شناسی، انسان‌شناسی لحاظ شده است و در انسان‌شناسی او به جنبه حیات اجتماعی و سیاسی او به شکل برجسته‌ای پرداخته شده است، به طوری که می‌توان گفت عناصر یادشده مبانی مختلف فلسفه سیاسی او را تشکیل می‌دهند و نظریه سعادت او چنان در فلسفه سیاسی او پررنگ است که رنگ و بوی خاصی به آن داده است. تعریف فارابی از مدینه فاضله، سیاست فاضله و انسان فاضل بر نظریه سعادت او مبتنی است. او در ابتدای کتاب تحصیل السعادة امور را که در



تحصیل سعادت انسان در دنیا و آخرت مؤثرند در چهار جنس: فضائل نظری، فضائل فکری، فضائل خلقی و صناعات عملی منحصر دانسته است. و سپس در ادامه به معرفی آنها پرداخته است (فارابی، ۱۴۰۳هـ.ق، ص ۲۵).

برای بررسی دیدگاه فارابی درباره سعادت نهایی انسان قبل از هر چیز لازم است نظریه او درباره حقیقت انسان را بررسی کنیم. پس از بررسی حقیقت انسان به مراتب کمال انسان پرداخته و در این مسیر خواهیم دید که فارابی چگونه برترین مرتبه کمال انسان را سعادت حقیقی و نهایی او معرفی کرده است. در این میان، ضمن اشاره‌ای کوتاه به راه‌کارهایی که فارابی برای دستیابی به سعادت انسان معرفی کرده است، توضیح خواهیم داد که در نظر فارابی چه کسانی و با چه شرایطی به سعادت دست خواهند یافت و سپس به بررسی پرسش‌هایی خواهیم پرداخت که در این زمینه به ذهن خطور می‌کنند، از جمله این که چه ادراکاتی در رسیدن انسان به سعادت نقش آفرینند؟ آیا تلقی فارابی از سعادت انسان با تلقی و حیانی و دینی از سعادت انسان سازگار است؟ فارابی چه نقشی برای دین و وحی در سعادت انسان قائل است.

انسان‌شناسی فارابی

در نظر فارابی انسان جسمی مرکب از نفس و بدن است. نفس، صورت انسان است و بدن ماده آن (فارابی، السیاسة المدنیة، ص ۳۱). از ترکیب نفس و بدن، مانند همه موارد ترکیب صورت و ماده، جسمی تشکیل می‌شود که ماهیت نوعی و واحدی دارد و «انسان» نام دارد. البته، صورت انسانی در میان صورت‌های مادی برترین صورت‌هاست. (همان، ص ۳۸). در نظر فارابی در میان اجسام مادی، انسان موجودی است که حاصل پیچیده‌ترین اختلاط عناصر مادی است و در ترتیب پیدایش اجسام بعد از تکون هیولی و عناصر اولیه به معدنیات و نباتات و حیوانات غیرناطق، حاصل می‌شود و از این رو، در فرآیند شکل‌گیری انواع گوناگون اجسام این عالم آخرین جسمی است که حادث می‌شود (فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۷۲-۷۴). پس از حدوث انسان اولین قوه‌ای که در او حادث می‌شود قوه غاذیه است و به دنبال آن قوای حاشه و نزوعیه و متخیله و عامله در انسان به وجود می‌آیند. قوه عاقله غاذیه است که به وسیله آن امکان تعقل معقولات و تمییز میان جمیل (نیک) و قبیح (بد) و به چنگ آوردن حرفه‌ها و علوم حاصل می‌شود (همان، ص ۸۲-۸۳).

عقل انسان دارای مراتب متفاوتی است. اولین مرتبه عقل، عقل هیولانی (یا عقل منفعل) است.





این مرتبه، همان است که با آن انسانیت انسان حاصل می‌شود و به وسیله آن از حیوانات دیگر متمایز می‌شود. همه انسان‌ها به حکم آن که انسان‌اند از این مرتبه عقل برخوردارند و در آن مشترک‌اند (همان، ص ۱۰۱ و ۱۲۴). مرتبه بعدی مرتبه عقل بالفعل است. در این مرتبه قوه عاقله انسان امکان و قوه پذیرش معقولات را به فعلیت رسانده است و واجد صورت‌های معقوله شده است (همان، ص ۱۲۴؛ فارابی، السیاسة المدنیة، ص ۳۵-۳۶). در واقع، انسان در این مرتبه آنچه را که مایه انسانیت او شده است به کار انداخته است و صورت‌های معقولی را تحصیل کرده است. مرتبه سومی که فارابی برای عقل انسان برشمرده است، مرتبه «عقل بالمستفاد» است. انسان در این مرتبه چیزهایی را تعقل می‌کند که پیش از این آنها را تعقل کرده بود، اما در این مرتبه به صورت معقوله‌ای که در ذهن دارد نظر می‌دوزد و برای تعقل لازم نیست به فراتر از ذهن (و خارج از آن) مراجعه کند^۱ (فارابی، مقالة فی معانی العقل، ص ۴۹-۵۳).

در نظر فارابی انسان قبل از آن که به مرتبه عقل بالفعل برسد، یعنی قبل از آن که به ادراک معقولات نائل آید و انسانیت خود را به کار اندازد، جسم است و نفس ناطقه او صورتی مادی و هیولانی است و تنها با ادراک عقلی است که از صورت مادی بودن خارج و به مرتبه تجرد می‌رسد (فارابی، السیاسة المدنیة، ص ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۴۲).

اولین کمالی که انسان پس از آن که عنوان حیوان ناطق و نوع انسان شکل گرفت و دارای عقل هیولانی شد، به دست می‌آورد، ادراک بدیهیات عقلی است (فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۰۵). حصول این دسته از ادراکات وسیله و ابزار نیل انسان به کمالات بعدی و بالاخره نیل به کمال نهایی و سعادت حقیقی اوست، یعنی هدف از حصول بدیهیات عقلی برای انسان آن است که آنها را در رسیدن به کمال نهایی اش به کار اندازد^۲ (همان).

تا این جا روشن شد که در نظر فارابی آنچه انسانیت انسان را تشکیل می‌دهد و مایه تفاوت و امتیاز او از دیگر حیوانات است، عقل است. عقل مراتبی دارد که اولین مرتبه آن قابلیت صرف برای ارتسام معقولات است و مرتبه بعد حصول و ارتسام بالفعل معقولات در آن است و اولین کمالی که برای انسان حاصل می‌شود و انسان بدان وسیله به مرتبه عقل بالفعل می‌رسد، حصول بدیهیات عقلی برای انسان است و غرض از حصول بدیهیات عقلی در انسان آن است که آنها را برای تحصیل کمال اخیر خود به کار اندازد.

اینکه لازم است بررسی شود که کمال اخیر انسان چیست؟ دربارهٔ این که کمال نهایی انسان و به عبارت دیگر سعادت انسان چه چیزی است نظریات متفاوتی ابراز شده است. فارابی اشاره کرده است که برخی کمال نهایی و سعادت انسان را در بهره‌مندی از لذت‌ها دانسته‌اند. برخی نیز آن را رفاه و توسعه دانسته‌اند و برخی آن را جمع میان این دو یعنی رفاه همراه با بهره‌مندی از لذت دانسته‌اند. یک دیدگاه دربارهٔ کمال نهایی انسان دیدگاهی است که فارابی آن را به سقراط و افلاطون نسبت داده و براساس این دیدگاه انسان دو زندگی دارد؛ یک زندگی انسان که فارابی آن را زندگی اول (و شاید بتوان گفت زندگی دنیوی) نامیده است؛ زندگی‌ای که به خوراک و پوشاک و دیگر امور مادی‌ای که در زندگی روزمره به آنها نیازمندیم، وابسته است. زندگی دیگر انسان که او آن را زندگی آخر (و شاید بتوان گفت زندگی اخروی) نامیده است، زندگی‌ای است که به خود انسان وابسته است. و به امور خارج از وجود انسان، اموری مانند خوراک و پوشاک و مسکن وابسته نیست. منظور فارابی از این که چرا زندگی‌ای به خود انسان وابسته است و به بیرون از او تکیه ندارد آن است که این زندگی، زندگی اصلی انسان و از آن انسانیت انسان است و مربوط به آن چیزی است که مایهٔ انسانیت انسان، یعنی نفس ناطقه اوست نه مربوط به اموری مانند بدن انسان که خارج از انسانیت انسان است.

با توجه به هر یک از این دو نوع زندگی، کمال و سعادت خاصی مطرح می‌شود: کمال نخست و کمال اخیر. کمال نخست انسان، کمال او در زندگی اولیه و دنیای او است و کمال اخیر، کمال او در زندگی اخروی اوست و البته، کمال اخیر فرع بر کمال نخست و متأخر از آن است. انسان در زندگی دنیوی و جسمانی باید به گونه‌ای رفتار کند که به کمال متناسب با آن دست یابد و از طریق آن به کمال اخیر نایل آید. اما کمال اولیهٔ انسان چیست؟ مراد و منظور فارابی از کمال اولیه انسان آن است که انسان همهٔ افعال فضیلت‌آمیز را انجام دهد، نه این که تنها فضیلت‌های نفسانی و درونی را کسب کند، اما افعال فضیلت‌آمیز نداشته باشد. مهم آن است که انسان در این دنیا - افزون بر آراسته شدن به فضایل نفسانی - افعال فضیلت‌آمیز نیز انجام دهد. به دنبال انجام این افعال فضیلت‌آمیز، یعنی با تحصیل کمال نخست، کمال اخیر که همان سعادت قصوی و خیر مطلق (یا ارزش ذاتی) است حاصل می‌شود (فارابی، ۱۴۰۵هـ.ق، ص ۴۵-۴۶). پیش از آن که سخن را دربارهٔ سعادت نهایی و حقیقت آن دنبال کنم، به این نکته اشاره می‌کنم که فارابی دربارهٔ این که افعال انسان در چه صورتی افعال فضیلت‌آمیز و جمیل‌اند و کدام افعال





حسن و کدام قبیح و رذیلت آموزد نیز سخن گفته است که در این جا به آن نمی پردازیم (نک: فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۰۵-۱۰۶). تنها به همین نکته اشاره و بسنده می کنم که در نظر فارابی افعال جمیل اعم از فکری و معرفتی و افعال بدنی است.

سعادت نهایی انسان - که فارابی آن را خیر علی الاطلاق و مطلوب بالذات می داند و مطلوبیت همه امور مطلوب را سرچشمه گرفته از مطلوبیت آن می داند - چیست؟ در نظر فارابی، سعادت نهایی انسان آن است که به مرتبه عقل فعال دست یابد، یعنی از ماده و بدن مادی جدا شده مجرد از ماده گردد و به مجردات پیوندد.

اگر انسان کارهای نیکو و فضیلت آمیز انجام دهد هیئت های نفسانی نیکو نصیب او می شود و بدین وسیله نفس او در نیل به کمال نهایی و فعلیت یافتن آن تقویت می شود. با این روند انسان به تدریج از ماده بی نیاز می شود و از آن مبرا می شود. در میان موجودات عالم ماده تنها انسان است که می تواند به مرتبه عقل فعال و تجرد از ماده بار یابد. برای این کار عقل فعال نیز نقش دارد؛ چرا که برای این که نفس به این مرتبه برسد و از حالت انفعال و هیولانی خارج شود و به مرتبه عقل بالفعل برسد نیاز به عقل فعال دارد. عقل فعال با اشراق و پرتوافشانی عقلانی بر عقل انسان و بر صورت های حسی و خیالی، نفس انسان را قادر بر تعقل کرده، آن را عقل بالفعل می گرداند. وقتی انسان به وسیله عقل فعال، عقل بالفعل شد شبیه مفارقات می شود و جوهری می شود که ذات خود را تعقل می کند؛ در این صورت معقول انسان همان چیزی است که عاقل است، بدین ترتیب، نفس انسان جوهری است که هم عاقل است و هم معقول و هم عقل؛ یعنی در انسان اتحاد عقل و عاقل و اوست. منظور از باریافتن به مرتبه عقل فعال آن است که انسان از ماده و جسم مفارق شود، چنان که در قوام خود به امور مادی و جسمانی (یعنی ماده، جسم و اعراض جسمانی) نیازمند نباشد و همواره بر این حال بماند. آن گاه که انسان به این مرتبه وجودی رسید، به سبب مبراشدن از ماده و بی نیازی از آن، با تلف شدن ماده تلف نخواهد شد و از مرگ تن آسیبی نخواهد دید و این همان سعادت نهایی اوست (فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۰۵؛ فارابی، السیاسة المدنیة، ص ۳۲، ۳۵، ۵۵، ۸۲-۸۱).

در نظر فارابی کسی که حقیقت سعادت خود را بشناسد و برای رسیدن به آن تلاش کند از آن جا که انسان است، به ناچار در جامعه زندگی خواهد کرد و با دیگران برای رسیدن به همین مقصد همکاری می کند و شهروند مدینه فاضله خواهد بود (فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۱۸).

شهروندان مدینه فاضله، یعنی کسانی که سعادت حقیقی خود را شناخته و برای رسیدن به آن می‌کوشند، لازم است تا - هم در عرصه عمل و هم در عرصه معرفت - حداقل‌هایی را تحصیل کنند. به این معنا که همه شهروندان مدینه فاضله را بشناسند (این اعمال و معارف غیر از اعمال و معارف اختصاصی‌ای است که هر یک از شهروندان به اقتضای جایگاه و مرتبه خاص خود در شهر بر عهده دارند) (نک: فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۳۴-۱۳۵؛ ۱۴۶-۱۴۷). انجام این امور سبب حصول فضایل نفسانی می‌شود و مداومت و استمرار آنها این فضایل را قوی‌تر و شدیدتر می‌گرداند. با قوی‌تر شدن فضایل، لذات حاصل شده از آن نیز بیشتر می‌شود به طوری که با مداومت بر انجام آن کارها، نفس به کمال نزدیک‌تر می‌شود تا آن‌جا که از ماده و بدن بی‌نیاز می‌شود و با زوال بدن زایل نمی‌شود و بی‌آن‌که به بدن نیاز داشته باشد باقی می‌ماند. نفس انسان با جدا شدن از ماده از احکام و عوارض مادی مبرا می‌شود و احکام موجود غیرمادی درباره او جاری خواهد شد (همان، ص ۱۳۴-۱۳۵).

شهروند مدینه فاضله وقتی از دنیا برود، نظر به این‌که به تجرد رسیده است و به تعقل موجودات معقول و نیز به تعقل خود نائل آمده است، از ادراک ذات خود و معقولات دیگر لذت می‌برد و با مرگ نیکان دیگر (یعنی دیگر شهروندان مدینه فاضله) بر التذاذ او افزوده می‌شود؛ چرا که در این هنگام معقولات بیشتری را تعقل می‌کند (ذات خود و مثل ذات خود را با دفعات بیشتر تعقل می‌کند و بدین ترتیب در طول زمان لذت او به سمت نامتناهی میل می‌کند) (فارابی، السیاسة المدنیة، ص ۸۲؛ همو، ۱۹۹۱م، ص ۱۳۷-۱۳۸). آنچه شرط بقای نفس و خلود آن پس از مرگ بدن است، شناخت عقلی معقولات و رسیدن عقل به مرتبه بالفعل است. اما این‌طور نیست که همه کسانی که به مرتبه عقل بالفعل رسیدند و سعادت حقیقی را شناختند، انسان‌هایی سعادتمند و باریافته به مقام کمال باشند.

شرط دیگر نیل به سعادت و کمال حقیقی انسان آن است که او فضایل و رذایل را بشناسد و به آن عمل کند. اگر کسانی سعادت حقیقی را بشناسند و آن را در زندگی خود غایت نهایی قرار دهند و شوق به آن پیدا کنند و اعمال تأثیرگذار در راستای دستیابی به آن را بشناسند و آنها را انجام دهند به سعادت نهایی می‌رسند و رستگار می‌شوند، اما اگر سعادت را بشناسند اما - به هر دلیلی - سعادت حقیقی انسان غایت نهایی قرار داده نشود و امور دیگری، مانند لذت‌های





مادی، توسعه و رفاه و ... را جایگزین سعادت حقیقی کرده و هدف فعالیت‌های خود قرار دهند، چنین افرادی شهروندان مدینه فاسقه‌اند. بنابراین، مدینه فاسقه مدینه‌ای است که شهروندان آن از حیث شناخت و معرفت و آراء مانند شهروندان مدینه فاضله‌اند اما از حیث عمل و رفتار برخلاف آنها هستند (نک: فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۳۳). در نظر فارابی این عده از انسان‌ها شقی و بدبخت‌اند و پس از مرگ گرفتار رنج و عذاب خواهند شد (همان، ص ۱۴۳).

در نظر فارابی شهروندان مدینه جاهله، یعنی آنها که سعادت حقیقی انسان را نشناخته‌اند و خیرهای ظاهری را به جای خیر حقیقی - به عنوان هدف و غایت نهایی - جست‌وجو می‌کنند به مرتبه تجرد و مفارقت از ماده و بدن نمی‌رسند و با مرگ تن، همانند چارپایان نابود می‌شوند و از سعادت و شقاوت برخوردار نیستند (نک: همان، ص ۱۳۱، ۱۴۲-۱۴۳؛ فارابی، السیاسة المدنیة، ص ۸۳). از این جا به دست می‌آید که آنچه در نظر فارابی سبب تجرد نفس و به دنبال آن بقای نفس پس از مرگ بدن می‌شود، صرف تعقل و درک کلیات نیست؛ زیرا تعقل صرف و درک مفاهیم به انسان یا انسان‌هایی خاص اختصاص ندارد و همه حتی شهروندان مدینه جاهله نیز به ادراک مفاهیم کلی و عقلی نائل می‌شوند، و اگر این بالفعل شدن عقل به این معنا موجب مجرد شدن نفس می‌بود، نفوس این افراد با مرگ نابود نمی‌شدند. بنابراین، آنچه موجب تجرد نفس و خروج آن از مرتبه مادیت می‌شود ادراک معقولات معینی است.^۳

این که شهروندان مدینه‌های جاهله با مرگ بدن نیست و نابود می‌شوند و زندگی پس از مرگ ندارند، برخلاف آموزه دینی معاد است و با باورهای اعتقادی مسلمانان ناسازگار است، اما آیا تلقی فارابی از سعادت و شقاوت با تلقی دینی و اسلامی از سعادت و شقاوت سازگار است؟ در پاسخ به این پرسش به دو نکته اشاره می‌شود: نخست این که فارابی برای شناخت سعادت حقیقی انسان و راه‌های رسیدن به آن، بر ضرورت وحی تأکید کرده است و دوم این که او بر اساس مبانی فلسفی خود نظریه سعادت خود را ارائه کرده است و این نظریه سعادت را شناختی حکیمانه از سعادت دانسته است که برتر از شناخت مؤمنانه از سعادت است. انسان ابتدا باید این هدف را بشناسد و آن را نصب العین خود قرار دهد و سپس همه اموری را که در رسیدن به این هدف تأثیر گذارند، بشناسد و آن گاه به آنها عمل کند، اما همه انسان‌ها توانایی‌های لازم برای شناخت سعادت قصوی و اعمالی که به حصول آن می‌انجامند را ندارند و خود

به تنهایی از عهده این مهم بر نمی آیند و نیازمند معلم و مرشدند. برخی از انسان‌ها به راهنمایی اندکی نیازمندند و برخی به راهنمایی بیشتر.

بی‌شک، انسان‌ها به محض آگاهی از سعادت حقیقی و شناخت اعمالی که آنها را به سعادت حقیقی می‌رسانند، اقدام به عمل و حرکت به سمت سعادت نمی‌کنند، بلکه لازم است عامل بیرونی‌ای آنها را به این کار وادار کند. از این رو مردم به کسی نیاز دارند که هم آنها را از آن امور آگاه کند و هم آنها را به عمل به آنها وادارد. بر این اساس مردم در جامعه به کسی نیاز دارند که بر آنها ریاست^۴ کند، هم ریاست علمی و هم ریاست اجرائی و عملی. ممکن است برخی رئیس برخی دیگر باشند، اما از آن‌جا که خود نیازمند هدایت و ارشادند، مرئوس فرد سومی باشند. اما رئیس مطلق و رهبر و مرشد نهایی آن کسی است که هرگز مرئوس واقع نمی‌شود، یعنی در هیچ امری نیازمند ارشاد و هدایت و وادار شدن به عمل به وسیله دیگران نیست. چنین کسی دربردارنده همه علوم و معارف است و در هیچ امری به راهنمایی انسان و دیگری نیازمند نیست. او هم آگاهی کامل از همه علوم و معارف دارد، هم آراسته به همه فضائل است و هم بر ارشاد و هدایت دیگران تواناست. چنین ویژگی‌ای از آن صاحبان طبیعت‌های عظیمه و فائقه است که اتصال کامل به عقل فعال دارند. او کسی است که به او وحی می‌شود. ریاست چنین شخصی بر مردم، ریاست اولیه است و همه ریاست‌های دیگر متأخر از آن و متفرع بر آن‌اند (فارابی، السیاسة المدنیة، ص ۷۹-۸۰). بنابراین، انسان برای رسیدن به سعادت نهایی نیازمند ارشاد و راهنمایی کسی است که به او وحی می‌شود، و این چیزی جز نیازمندی انسان به دین نیست. بدین ترتیب فارابی برای دین در شناخت و نیل به سعادت نقش قائل است.

نقش دین در این امر به گونه دیگری نیز در سخنان فارابی بیان شده است. پیش از این گفته شد رسیدن انسان به سعادت نهایی همراه است با جدا شدن او از بدن. انسان در این صورت از احکام و عوارض بدن مبرا می‌شود و به احکام و اوصاف مجردات متصف می‌شود. فارابی بر این نکته تأکید کرده است که فهم این حقیقت درباره انسان، یعنی فهم انسان مجرد از بدن و عوارض مادی سخت و تصور آن بسیار دشوار است (همان، ص ۸۲) در این جاست که فارابی به نقش دین در کمک به شناخت سعادت حقیقی انسان اشاره می‌کند. فارابی شناخت سعادت انسان را به عنوان یکی از حداقل شناخت‌ها که هر انسان فاضلی - که شهروندی از مدینه فاضله است - باید آنها را داشته باشد، بر شمرده است.





در نظر فارابی، اموری که لازم است شناخته شوند، عبارتند از: خدا و دیگر علل عالیه وجود انسان و حقیقت او، مدینه فاضله و رئیس اول مدینه فاضله (نبی) و وحی، سعادت انسان و سرانجام هر یک از انسان‌ها (نک: فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۴۶-۱۴۷). شناخت این امور (که سعادت انسان یکی از آنهاست) به یکی از دو شیوه است: یا با ارتسام خود این اشیاء در نفس شناخته می‌شوند یا با ارتسام مثال‌های محاکی از آنها در نفس شناخته می‌شوند^۵ (فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۴۶-۱۴۷).

فارابی این دو نوع معرفت را به ترتیب «معرفت تصویری» (یا تعقلی) و «معرفت تخیلی» نامیده است. در معرفت تصویری یا تعقلی، خود امور یاد شده (یعنی مبادی عالیه، سعادت انسان و...) بر همان وصفی که در واقع موجوداند، در نفس انسان ارتسام پیدا می‌کنند (فارابی، السياسة المدینه، ص ۸۵).

حکیمان از این نوع معرفت برخوردارند و آنها این امور را از طریق برهان‌ها و با دیدگان خودشان می‌شناسند (فارابی ۱۹۹۱م، ص ۱۴۷). در معرفت تخیلی خود معقولات در نفس انسان حاصل نمی‌شود، بلکه خیالات، مثال‌ها و اموری که محاکی آن معقولاتند در نفس حاصل می‌شوند و انسان با این خیال‌ها و مثال‌های محاکی به آن معقولات آگاه می‌شود. فارابی برای فهم بهتر این معرفت، آن را به دو نوع «معرفت بصری» مثال زده است: شناختی که از یک شخص داریم، ممکن است یکی از دو گونه شناخت باشد: الف) شناخت او از طریق مشاهده و رؤیت خود او؛ ب) شناخت او از طریق مشاهده عکس یا نقاشی صورت او. البته، چه بسا شناختی که از مشاهده خود او نباشد، مراتب متفاوتی داشته باشد، گاهی او را با مشاهده عکس او تصویری از او که در آب نمایان شده، می‌شناسیم و گاهی او را با عکس عکس او که در آب یا آینه نقش می‌بندد، می‌شناسیم.

معرفت تعقلی و تصویری مبادی عالیه وجود و سعادت انسان شبیه شناخت یک انسان از طریق مشاهده بصری خود اوست و معرفت تخیلی مبادی عالیه وجود و سعادت انسان — و به دیگر سخن معرفت به این امور، با ارتسام مثال‌ها و خیال‌های محاکی از آنها در نفس انسان — شبیه شناخت یک انسان با مشاهده بصری عکس او یا تصویر او در آب است. همان‌گونه که عکس یک شخص یا تصویر او در آب از خود آن شخص حکایت می‌کند، مثال‌ها و خیال‌های معقولات در نفس انسان از آن معقولات حکایت می‌کنند. امور یاد شده (مبادی عالیه و سعادت

انسان و...) اموری ثابت، یکسان و واحدند و تغییر و تبدل ندارند، اما آنچه محاکمی آنها واقع می‌شود ممکن است گوناگون و متفاوت باشد و برخی در حکایت کردن از برخی دیگر بهتر باشند. به اعتقاد فارابی از همین جاست که ملت‌ها (یعنی ادیان) مختلف شکل می‌گیرند، هر چند همه آنها به حقیقت واحدی اشاره دارند:

و به همین جهت ممکن است این اشیاء برای هر طائفه و امتی با چیزهایی حکایت شوند به جز آنچه که با آن برای طائفه و امت دیگری حکایت می‌شوند. پس بدین جهت ممکن است امت‌های فاضله و مدینه و مدینه‌های فاضله‌ای وجود داشته باشند که ملت‌ها [= دین‌ها] آنها مختلف است هر چند که همه آنها سعادت را که عیناً یکی است دنبال می‌کنند (فارابی، السياسة المدنیة، ص ۸۵۸۴).

در نظر فارابی، بیشتر مردم نمی‌توانند سعادت حقیقی انسان و مبادی عالیه را بر وجه نخست، یعنی معرفت عقلی و تصویری بشناسند و تنها حکیمان به این گونه معرفت دست پیدا می‌کنند. آنها با تخیل و تمثیل به شناخت سعادت انسان نائل می‌شوند؛ چرا که خود سعادت حقیقی بر همان وجهی که در واقع است، در ذهن آنها ارتسام نیافته است. در نظر فارابی، کسانی که سعادت حقیقی انسان را این گونه شناخته‌اند، مؤمنان هستند (فارابی، السياسة المدنیة، ص ۸۶).

مؤمنان با ایمان آوردن به حکیمی که به عقل فعال متصل است و به مدد آن به فهم عقلی حقایق دست یافته‌اند، مثال‌ها و خیال‌های حقایق یاد شده را تحصیل می‌کنند و با وساطت آن مثال‌ها و خیال‌های محاکمی، به حقایق یاد شده معرفت پیدا می‌کنند. در نظر فارابی حکیمی که متعقل به تمام معنای کلمه باشد، نبی و دریافت‌کننده وحی است (نک: فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۲۵) و از آن‌جا که او رئیس اول مدینه فاضله است و مسئولیت ارشاد و هدایت مردم را بر عهده دارد، لازم است بتواند آنچه را که با معرفت عقلی و تصویری شناخت است به خیال عموم مردم افکند (همان، ص ۱۲۶؛ فارابی، ۱۴۰۵هـ.ق، ص ۶۶).

بدین ترتیب فارابی با بیانی عقلی و فلسفی نقش دین را در فهم سعادت حقیقی انسان و دست‌یافتن به آن می‌پذیرد، اما سعادت‌تی که دین از آن سخن گفته است (یعنی فلاح، فوز و رضوان الاهی) تا چه اندازه با معنایی که فارابی از سعادت حقیقی (یعنی مجرد شدن از ماده و پیوستن به موجودات مفارق) در ذهن داشته است، سازگار است، جای تأمل و بررسی دقیق‌تر است و البته، فرصت فراخ و مجال دیگری می‌طلبد.



خاتمه

نظریهٔ سعادت فارابی بر بنیادهای جهان‌شناختی، هستی‌شناختی و انسان‌شناختی ویژه‌ای مبتنی است. مبنای انسان‌شناختی نظریهٔ سعادت فارابی معرفی انسان به مثابهٔ جسمی است که صورت آن، یعنی نفس ناطقه امکان مجرد شدن و پیوستن به معقولات را دارد و مبنای هستی‌شناختی-جهان‌شناختی این نظریه قول به وجود مبادی عالیّه هستی از جمله علت نخستین (خدای تعالی) و صادر نخستین (عقل اول) و عقل فعال (عقل دهم) است.

عقل فعال نقش تعیین‌کننده‌ای در خروج انسان از مرتبهٔ وجود هیولانی و نیل به مرتبهٔ تجرد دارد. انسان با نقش‌آفرینی عقل فعال و فعالیت اختیاری خود به این مرتبه - یعنی مرتبهٔ تجرد - می‌رسد و همین سعادت نهایی اوست. بر اساس دیدگاه فارابی نقش دین در سعادت انسان، هم در شناخت سعادت حقیقی انسان است و هم در برنامه‌هایی که برای نیل به سعادت حقیقی انسان مورد نیاز است. اما نقش‌آفرینی دینی مربوط به عموم مردم، یعنی کسانی است که نتوانستند با روش و فهم حکیمانه با سعادت حقیقی و راه‌های رسیدن به آن آشنا شوند. از این رو سهمی که فارابی برای این دو سعادت انسان قائل شده است، با آنچه از متون دینی به دست می‌آید، متفاوت است. فارابی دین را برای کسانی لازم دانسته است که خود به مرتبهٔ حکمت نرسیده‌اند و حکیم نشده‌اند، در حالی که آنچه از متون دینی به دست می‌آید آن است که دین برای همهٔ انسان‌ها - چه حکیم و چه غیر حکیم - فرو فرستاده شده است؛ مگر این که گفته شود منظور فارابی از حکیم، «حکیم و متعقل علی‌التمام»، یعنی نبی‌ای است که به او وحی می‌شود و آشنایی او با سعادت حقیقی انسان و راه نیل به آن با آشنایی دیگران با سعادت و راه نیل به آن بسیار متفاوت است. به تعبیر دیگر، آشنایی او از راه اتصال و حیانی با عالم بالاست، اما آشنایی دیگران از طریق ارشاد و هدایت نبی به آن عالم بالا با ابلاغ وحی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. عقل بالمستفاد ملاحظهٔ مجدد صورت‌های معقولهٔ حاضر در ذهن است.



۲. و هذه المعقولات [ای المعقولات الاولى] انما جعلت له ليستها في ان بصير الی استکماله الاخير» (فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۰۵).
۳. فارابی در آراء اهل المدينة الفاضلة فهرستی از معارف را به دست داده است که شناخت آن را بر همه شهروندان مدینه فاضله لازم دانسته و می توان گفت همین شناختها هستند که نفس انسان را از مرتبه مادیت به تجرد می رسانند (نک: فارابی، ۱۹۹۱م، ص ۱۴۶-۱۴۷).
۴. فارابی در این جا واژه «ریاست» را به کار برده است. این واژه گرچه معمولاً بر سلطه و قدرت عملی یکی بر دیگران دلالت می کند، اما در این جا منظور فارابی تنها سلطه عملی نیست و تفوق عملی و مرتبه هدایت را نیز در بر می گیرد.
۵. و هذه الاشياء تعریف باحد وجهین: «اما ان ترتسم فی نفوسهم كما هی موجودة، و اما ان ترتسم فیها بالمناسبة و التمثیل، و ذلك ان یحصل فی نفوسهم مثالاتها التي تحاکیها».
۶. این سخن فارابی به نحوی نظریه کثرت گرایی دینی را در بردارد، اما لازم است توجه شود با تلقی رایج از نظریه کثرت گرایی دینی متفاوت است و لوازم خاص خود را دارد.



كتاب نامه

١. فارابی، (١٤٠٣هـق-١٩٨٣م) تحصيل السعادة، حققه و قدم له و علق عليه: الدكتور جعفر آل ياسين، بيروت: دارالاندلس، الطبعة الثانية.
٢. —، (١٩٩١م) آراء اهل المدينة الفاضلة، قدم له و علق عليه: الدكتور البيرنصير نادر، بيروت: دارالمشرق، الطبعة السادسة.
٣. —، (١٤٠٥هـق) فصول منتزعة، حققه و قدم له و علق عليه: الدكتور فوزى مثرى نجار، ايران: مكتبة الزهراء.
٤. —، (بى تا) السياسة المدنية، حققه و قدم له و علق عليه: الدكتور فوزى مثرى نجار، بيروت: مطبعة الكاثوليكية.
٥. —، (بى تا) مقالة فى معانى العقل، بى جا.

